

اشعیا ایش 65

1 آنانی که مرا طلب ننمودند مرا جستند و آنانی که مرا نطلبیدند مرا یافتند. و به قومی که به اسم من نامیده نشدند گفتم لبیک لبیک.

2 تمامی روز دستهای خود را بسوی قوم متمرّدی که موافق خیالات خود به راه ناپسندیده سلوک می نمودند دراز کردم.

افسیان ایش 2

17 و آمده بشارت مصالحه را رسانید به شما که دور بودید و مصالحه را به آنانی که نزدیک بودند.

18 زیرا که بهوسیله او هردو نزد پدر در یک روح دخول داریم.

19 پس، از این به بعد غریب و اجنبی نیستید، بلکه هموطن مقدّسین هستید و از اهل خانه خدا.

20 و بر بنیاد رسولان و انبیا بنا شده‌اید، که خود عیسی مسیح سنگ زاویه است.

21 که در وی تمامی عمارت با هم مرتّب شده، به هیكل مقدّس در خداوند نمو می‌کند.

22 و در وی شما نیز با هم بنا کرده می‌شوید تا در روح مسکن خدا شوید.

لوقا ایش 15

11 باز گفت، شخصی را دو پسر بود.

12 روزی پسر کوچک به پدر خود گفت، ای پدر، رَصَدِ اموالی که باید به من رسد، به من بده. پس او مایملک خود را بر این دو تقسیم کرد.

13 و چندی نگذشت که آن پسر کهنتر، آنچه داشت جمع کرده، به ملکی بعید کوچ کرد و به عیاشی ناهنجار، سرمایه خود را تلف نمود.

14 و چون تمام را صرف نموده بود، قحطی سخت در آن دیار حادث گشت و او به محتاج شدن شروع کرد.

15 پس رفته، خود را به یکی از اهل آن ملک پیوست. وی او را به املاک خود فرستاد تا گرازبانی کند.

16 و آرزو می‌داشت که شکم خود را از خرنوبی که خوکان می‌خوردند سیر کند و هیچ‌کس او را چیزی نمی‌داد.

17 آخر به خود آمده، گفت، چقدر از مزدوران پدرم نان فراوان دارند و من از گرسنگی هلاک می‌شوم!

18 برخاسته، نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام،

19 و دیگر شایسته آن نیستم که پسر تو خوانده شوم؛ مرا چون یکی از مزدوران خود بگیر.

20 در ساعت برخاسته، به سوی پدر خود متوجه شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، ترحّم نمود و دوان دوان آمده، او را در آغوش خود کشیده، بوسید.

21 پسر وی را گفت، ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.

22 لیکن پدر به غلامان خود گفت، جامه بهترین را از خانه آورده، بدو بپوشانید و انگشتی بر دستش کنید و نعلین بر پایهایش،

23 و گوساله پرواری را آورده ذبح کنید تا بخوریم و شادی نماییم.

24 زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد. پس به شادی کردن شروع نمودند.

25 اما پسر بزرگ او در مزرعه بود. چون آمده، نزدیک به خانه رسید، صدای ساز و رقص را شنید.

26 پس یکی از نوکران خود را طلبیده، پرسید، این چیست؟

27 به وی عرض کرد، برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری را ذبح کرده است زیرا که او را صحیح باز یافت.

28 ولی او خشم نموده، نخواست به خانه درآید، تا پدرش بیرون آمده به او التماس نمود.

29 اما او در جواب پدر خود گفت، اینک، سالها است که من خدمت تو کرده‌ام و هرگز از حکم تو تجاوز نوریده و هرگز بزغالهای به من ندادی تا با دوستان خود شادی کنم.

30 لیکن چون این پسر آمد که دولت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده است، برای او گوساله پرواری را ذبح کردی.

31 او وی را گفت، ای فرزند، تو همیشه با من هستی و آنچه از آن من است، مال تو است.

32 ولی می‌بایست شادمانی کرد و مسرور شد زیرا که این برادر تو مرده بود، زنده گشت و گم شده بود، یافت گردید.